

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نودم





خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۲۴۵ از برنامه ۹۷۶ گنج حضور

از برای صلاح مجنون را
باز خوان ای حکیم افسون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

انسانی که متوجه شده یک حکیم یک زندگی وجود دارد، که دمش زنده کننده است، و می تواند مرض همانیدگی ها را معالجه کند از زندگی می خواهد که برای مصلحت و خیرخواهی مجنون دوباره آن افسون آن دم زنده کنند را که قبلاً می خواند و بعداً متوقف شده را دوباره بخواند. برای این کار باید لحظه به لحظه فضا را باز کنیم، و ناظر ذهن مان باشیم تا دم زندگی در ما جاری شود، و تمام دردهای ما شفا پیدا کنند.

از برای علاج بی خبری
درج کن در نبیذ افیون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵
-نبیذ: شراب

اگر با همانیدگی‌ها بخواهیم نان معنوی بپزیم، آخر سر فطیر خواهد شد. باید آن خمیر مایه از طرف زندگی با فضاگشایی بیاید که این همان دم زندگی است، و برای علاج مرض من ذهنی که من از آن با خبر بودم و از ذات خودم بی خبر باید زندگی در جام شرابم این لحظه آن برکت را بریزد، و دردهایم را شفا بدهد. برای این کار مانند قلمی در دست زندگی می‌شوم، و دیگر ذهنم را به مرکز نمی‌آورم، تا خداوند از طریق من کار کند و فکرهایم به وسیله او تولید شوند.

چون نداری خلاص بی چون شو
تا بینی جمال بی چون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

ما هر چقدر در این من ذهنی با مرکز همانیده حرکت کنیم مانند قوم موسی سیصد سال هم بگذرد به جایی نخواهیم رسید. برای رسیدن به خدا نباید از طریق اجسام و الگوهای ذهنی بینیم و آنها را به مرکزمان بیاوریم. چون اگر همانیدگی‌ها به مرکز ما بیایند نمی‌توانیم از آنها خلاص و رها بشویم. اما اگر به این درک رسیده باشیم که در اثر انتخاب بد ما در من ذهنی خدائیت و هشیاری‌مان را در ذهن به تله انداخته‌ایم، فضا خود به خود باز می‌شود، و ما جمال بی‌نشان او را می‌بینیم.

دل پر خون ببین تو ای ساقی
در ده آن جام لعل چون خون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

خدایا این دل پر خون و پر از دردم را ببین، که از دوری تو پر از غصه شده است، و من از کارهای ناقص و بد خودم که دیدن بر حسب همانیدگی‌هاست، آگاه شده‌ام. من تولید درد کرده‌ام و الگوهای درد دارم، و زندگی نو به نو را که از طرف تو هر لحظه می‌آید من در همانیدگی‌ها سرمایه‌گذاری می‌کنم که این اشتباه است. این لحظه فضا را باز می‌کنم تا به من آن جام شراب قرمز مثل خون را بدهی و دردهایم را شفا ببخشی، تا در من صنع تو کار کند.

زآنکه عقل از برای مادونی
سجده آرد ز حرص هر دون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

از خودم سؤال می‌کنم، چرا به خاطر این من ذهنی پست و ضرر زننده و مسئله‌ساز که هیچ به درد زندگی نمی‌خورد و جز آسیب برای من و دیگران چیز دیگری نداشته است، عقلش را عقل خودم کرده‌ام که هر لحظه از روی حرص به هر چیز آفلی سجده می‌کند؟ چرا برای خداوند با فضاگشایی سجده نمی‌کنم؟

باده خوران به نیم جو نخرند
این دو قرص درست گردون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

قرص درست گردون یعنی ماه و خورشید که نماد انسان کامل مادی است که در اوج می درخشد و مرکزش همانیده است پر از دانش است، ولی صنع ندارد. می گوید: شراب خورانی که از آسمان درونشان شراب می گیرند، و با فضاگشایی دم ایزدی را می گیرند، شرابی را که یک دانشمند ذهنی می دهد را نمی گیرند، و این شراب را به قیمت ناچیز هم نمی خرند.

نخوت عشق را ز مجنون پرس
تا که در سر چه هاست مجنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

کبر و غرور عاشق این است که در مقابل آفلین که ذهن نشان می دهد خم نمی شود. تعظیم نمی کند. مانند مجنون عقل من ذهنی را ندارد، و به فضای گشوده شده زنده است. عقلش را از خدا می گیرد. همانطور که در سر مجنون عشق لیلی است غیر از لیلی به چیز دیگری فکر نمی کند. در سر عاشق هم غیر از زنده شدن به خدا چیز دیگری نیست.

گمرهی های عشق بردرد
صد هزاران طریق و قانون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

گمراهی عشق یعنی بر حسب همانیدگی‌ها نبینیم و ذهن را به مرکزمان نیاوریم، که این بی‌خردی است. باید فضا را باز نگه داریم تا فضای گشوده شده طریق و قانون و الگوهای جامد من ذهنی را پاره کند. دانستن این موضوع که من نباید درد بکشم، غصه بخورم و این که اصل من خداوند رحمت‌اندر رحمت است و از جنس شادی است. این گمراهی عشق است که ضد من ذهنی است.

ای صبا تو برو بگو از من
از گرم بحر در مکنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

باد صبا فضای گشوده شده درون ماست. وقتی فضا باز می شود ما به معشوق که دریای درّهای پوشیده است، پیغام می فرستیم. یعنی خودمان به گوش خودمان می گوییم.

گر چه از خشم گفته‌ای نکنم
روح بخش این حماء مسنون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵
-حماء مسنون: گل بویناک

ما در لجن بویناک ذهن هیجان درد و خشم را تجربه می‌کنیم، و فکر می‌کنیم خداوند از ما خشمگین است، و نمی‌خواهد ما را از این حالت در بیاورد. در حالی که خداوند قول داده ما را از لجن بویناک بیرون بیاورد. این ما هستیم که نمی‌گذاریم. باید با زندگی همکاری کنیم، پارک ذهنی را به هم بریزیم و الگوهای جامد را بشکنیم. نخوت عشق را پیدا کنیم و سر خم کنیم به زندگی نه به افلاکین. مجنون باشیم و در سر ما فقط عشق زندگی باشد.

شمس تبریز، موسی عهده
در فراق مدار هارون را

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

اگر همانیدگی‌ها را رها کنیم، خداوند از مرکز ما به صورت خورشید طلوع می‌کند، این موسی عهده است و ذهن ساده شده و بی‌همانیده ما هارون است، و ما منتظریم تا خداوند ما را از لجن بویناک که درد تشعشش می‌کند بیرون بیاورد، و به خودش زنده کند.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه از اردبیل



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار
با اجازتون متنی از برنامه ۹۸۰ به اشتراک می گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ای تو آب زندگانی فاسقنا
ای تو دریای معانی فاسقنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

ای شمس تبریزی، ای آب حیات زندگانی با فضاگشایی و عدم نگه داشتن مرکز و عدم مقاومت و قضاوت،
پس آب حیات زندگی به من بده، دیگر با ذهنم تو را طلب نمی کنم. تو دریای معنا، و هشیاری، و دریای زندگی
هستی، آب حیات را، آب زندگی را به ما بده.

ما سبوهای طلب آورده‌ایم
سوی تو ای خضرِ ثانی فاسقنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰

یعنی این خورشیدی که از درونم طلوع می‌کند این خضر دوم است. اما الآن یاد گرفته‌ام با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه بدون قید و شرط و مهم ندانستن آن اتفاق و خاموشی ذهنم و با انبساط «سبوهای طلب» را پیش تو آورده‌ام. الآن اقرار می‌کنم که به‌عنوان من ذهنی چیزی بلد نیستیم. آب هم ندارم، از تو آب می‌خواهم. هر لحظه خود را بازبینی میکنم ببینم، آیا این لحظه در انقباض هستم یا انبساط؟ و با آب حیات تو این خورشید درون طلوع کند و دیگر غروب نداشته باشد.

ماهیان جان ما زنهار خواه
از تو ای دریای جانی فاسقنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰
-فاسقنا: پس آب ده ما را.
-زنهار خواه: پناه جو، امان خواه

«ماهیان جان ما» پناه جو هستند، از این شمسی که از مرکز ما بالا آمده. در واقع این طلوع زندگی، طلوع خداوند است. ما به عنوان امتداد تو از تو پناه می خواهیم نه از ذهن. و تو دریای جانی هستی، بیرون دریای مرگ است که ما از آن زنهار و پناه خواستیم.

از ره هجر آمده و آورده ما
عجز خود را ارمغانی فاسقنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰

-هجر: فراق و هجران
-ارمغان: سوغات

می دانیم که به جدایی افتاده ایم و از راه جدایی به تو نزدیک می شویم، و سوغات ما به شما ناتوانی و عجز ماست. یعنی اگر می خواهیم آن خورشید طلوع کند، ما خودمان را به عنوان من ذهنی با قدرت ارائه نکنیم، بگوییم من عاجز هستم. نمی توانم، نمی دانم، تا حالا فکر می کردم خیلی قدرتمندم، الآن به عاجز بودنم اعتراف می کنم، پس ما را آب بده.

داستان خسروان بشنیده‌ایم
 تو فزون از داستانی، فاسقنا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰

ما داستان پادشاهان را زیاد شنیده‌ایم، ولی ما دیگر از داستان بیرون آمده‌ایم؛ یعنی ما به‌عنوان داستان نمی‌خواهیم به ثمر برسیم. پادشاهان این جهان به اوج قدرت رسیده‌اند، بعد هم مرده‌اند، به هیچ‌جا هم نرسیده‌اند. ما از این جهان و از پادشاهان کمک نمی‌خواهیم، خودمان هم به‌عنوان یک پادشاه، به‌عنوان داستان نمی‌خواهیم به ثمر برسیم. ما می‌خواهیم به تو تبدیل بشویم، تو داستان نیستی، داستان توهم است، تو حقیقی هستی. ما هم از جنس تو هستیم، تو افزون‌تر از داستان هستی، پس به ما آب بده!

در گمان و وسوسه افتاده عقل
زانکه تو فوقِ گمانی، فاسِقِنَا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰-

عقل ما الان افتاده به شک و وسوسه فکرهای پی‌درپی توهمی. یعنی مرتب از ذهن کمک می‌گیرد، ذهن را می‌آورد مرکزش، داستان درست می‌کند می‌خواهد این داستان به ثمر برسد، این غلط است. و ایجاد داستان می‌کند. یعنی من ذهنی درواقع یک داستان ادامه‌دار است که می‌خواهد در آینده به ثمر برسد. ما و خداوند این داستان نیستیم، بلکه فوق گمان و داستان هستیم، حقیقی هستیم. حالا من می‌دانم که با فضاگشایی و تمرکز روی خودم به تو که فوق گمان هستی خواهیم رسید، پس ما را آب ده!

نیم‌عاقل چه زند با عشق تو؟
تو جنونِ عاقلانی، فاسقنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰

این نیم‌عاقل یعنی عقل همین من‌ذهنی، با عقل کل که وقتی من با تو متحد می‌شوم، یا تو از مرکز من طلوع می‌کنی، چقدر می‌سنجد؟ یعنی هیچ ارزشی ندارد! «نیم‌عاقل چه زند با عشق تو؟»، «تو جنونِ عاقلانی»، یعنی تو این نیم‌چه‌عقل را، یعنی این جهنم من‌ذهنی را می‌گیری، آن موقع جنونِ عاقلان را یعنی عقل کل را، خرد کل را، به من می‌دهی، پس ما را آب ده!

کعبه عالم ز تو تبریز شد
شمسِ حق رکنِ یمانی فأسقنا

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰

-رکنِ یمانی: زاویه جنوب غربی کعبه که به سوی یمن است؛ در این جا یعنی پایه زندگی، ستون دین،

و فضای گشوده شده، کعبه ماست. «تبریز» نماد همین کعبه عالم یا فضای گشوده شده است. ای شمس، ای خورشید خداوند که در درون من الآن داری بالا می آیی، این فضای گشوده شده کعبه عالم شده، یعنی همه عالم، همه انسان ها به این جا باید نماز بگذارند و رکن زندگی همین شمس دین است یا خورشید خداوند است که از درون ما طلوع می کند. «فأسقنا» پس ما را تو آب ده!

بی کلید این در گشادن راه نیست
بی طلب نان سنت الله نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

و خداوند را بی نهایت سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر که ناجی بشریت است.

با احترام

توران از استرالیا



خانم مهستی از تهران



تو چو باز پای بسته، تن تو چو کنده برپا
تو به چنگ خویش باید که گره زپا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

وقتی که پاهایت بسته است و قدرت پرواز نداری، ترازویت ناموزون و کفه سنگین من ذهنی چون کنده‌ای تو را
بسوی قضاوت و مقاومت می‌کشاند، تنها کسی که به تو کمک می‌کند تا این گره کور را بگشایی، خودت هستی!

می‌شدی غافل ز اسرار قضا
زخم خوردی از سلحدار قضا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸

خداوند جبار است و قوانین‌اش غیر قابل تغییر بر قوانین زندگی بر اساس خواسته من ذهنی، خدشه‌ای وارد نمی‌شود. پس وقتی از اسرار دوست غافل‌شدی، منتظر زخم‌ها نیز باش! وقتی مرکز تو را همانیدگی‌ها پوشانده‌اند، قضا و قدر الهی حتمی است.

تخطی از قانون جبران، قانون مزرعه، قانون شکر و پرهیز و... قوانین دیگر زندگی، تو را بسوی مسئله‌سازی و دشمن‌تراشی و مانع‌سازی و مانع‌بینی می‌برد و قضاوت و مقاومت را در تو زنده می‌کند و باز حضور تو تبدیل به جغد من ذهنی میشود، پای بازت بسته و جغد وجودت بر ویرانه‌ها آواز هلاکت می‌خواند!

در این برهوت خشک و بی آب تنها دستهای تو می تواند گره‌ها را باز کند اگر که طلب کنی و طلب کنی و طلب کنی و مورد عنایت زندگی قرار گیری، تا به حقیقت وجودی انسانی ات برسی و شادی بی سبب را با صبر و شکر و پرهیز در هشیاری حضورت به قیامت بایستی و ریب المنون را در جَفَّ الْقَلَمِ با کن فکان زندگی به گرما و کوثر و فراوانی تبدیل کنی در سکوت و خاموشی ذهن با تسلیم و فضا گشایی.

به هر روزی در این خانه، یکی حجره نویی یابی
تو یک تو نیستی ای جان، تفحص کن که صد تویی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳

با سپاس، مهستی از تهران



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام بر غزل‌های عشق

غزل هر برنامه با رمزگشایی‌های آقای شهبازی جان در درون‌مان طلوع کرده و متولد می‌شود. با تکرار ابیات غزل و عمل به آن، همچون کودکی در جانمان رشد کرده و معنایش باز و شکوفا می‌شود. از طرفی هر غزل همچون مادری مهربان جانمان را پرورش داده و هشیاریمان را بیدار و آگاه و زنده به زندگی می‌کند.

مطلع هر غزل کل مسئله انسان که جدایی از اصل خود و زندگی‌ست را بیان کرده و در ادامه راهکارهای حل مسئله توسط مولانای عزیز مرحله‌به‌مرحله به رویمان گشوده می‌شود. معمولاً آخرین بیت غزل دعوت به سکوت و خاموشی است. از همین جا با آنصتوا در فکر و گفت، عمل به آموزه‌ها شروع می‌شود تا جوشیدن در دیگ غزل عشق ما را بپزد و آماده خدمت به زندگی و کائنات شویم.

وقتی که سرمای غم، درد و جسم به مرکز توجه‌مان وارد می‌شود، دچار انقباض و گرفتگی عضلات روح می‌شویم. کمترین معجزه خواندن غزل برای من این بوده که اگر در زمان قبض یک غزل را به‌طور کامل بخوانیم، مولانای عزیز همچون حکیمی حاذق جانمان را با گرما و قدرت ابیات غزل، ماساژ داده و آن گرفتگی رفع می‌شود. به اصطلاح طب قدیم غزل قولنج روح و هشیاری را رد می‌کند.

در ادامه مطلع غزل (اولین بیت) به همراه موضوع کلی برنامه‌های اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌ها جمع‌آوری شده ارائه می‌شود.

موضوع کلی برنامه ۹۶۷

سبب‌سازی، مقصریابی و ملامت ممنوع! عذرخواهی و قبول مسئولیت

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

چو شیر و انگبین جانا، چه باشد گر در آمیزی؟
عسل از شیر نگریزد، تو هم باید که نگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۴۰

موضوع کلی برنامه ۹۶۸

خودشناسی: «شناسایی خود به عنوان زندگی» با عدم کردن مرکز، و تجربه نشانه‌های آن.

مطلع غزل ۱۰ بیتی برنامه:

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی
وز روی خوبِ خویش بودی نشانی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۳

موضوع برنامه ۹۶۹

کار خدا: اداره انسان براساس «قضا و کُن فکان»
کار انسان: فضاگشایی و عشق، و سپردن کارها به زندگی

مطلع غزل ۱۲ بیتی برنامه:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲

موضوع کلی برنامه ۹۷۰

قانون و نعره زندگی: هیچ کس نمی تواند از خودش عقل دریاورد، همه را عقل کل یعنی عقل خداوند اداره می کند.

مطلع غزل ۸ بیتی برنامه:

سحری کرد ندایی عجب، آن رشکِ پری
که گریزید ز خود در چمنِ بی خبری

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴

موضوع کلی برنامه ۹۷۱

به وسیله ذهن نمی توانیم خدا را بشناسیم، برای شناختن و دیدن خدا باید از جنس او شویم.

مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه:

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۷

موضوع کلی برنامه ۹۷۲

تدبیر خلاص شدن از من‌ذهنی را فقط خداوند می‌داند و ما از شر آمدن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به مرکز، باید به خدا پناه ببریم.

مطلع غزل ۲۴ بیتی برنامه:

ای وصل تو آب زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

موضوع کلی برنامه ۹۷۳

عشق یا زنده شدن به خدا را نمی‌توان با ذهن تجسم کرد یا راهی برای آن پیدا کرد، در این صورت فقط من ذهنی قوی‌تر می‌شود؛ باید از ذهن خارج و عیناً به خدا زنده شویم.

مطلع غزل ۱۸ بیتی برنامه:

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو
خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷

موضوع کلی برنامه ۹۷۴

دید من ذهنی غلط است و ما نمی توانیم آن را تصحیح کنیم. من ذهنی هم مرتب ما را تنبیه می کند تا به طور کلی از او جدا شویم.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

مکن ای دوست، غریبم، سر سودای تو دارم
من و بالای مناره، که تمنای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱

موضوع کلی برنامه ۹۷۵

اگر انسان هر لحظه به «لأحبُّ الأفلین» عمل کند، یعنی هر آن چه که ذهنش نشان می‌دهد را مهم ندانسته بلکه فضای اطراف آن را مهم بداند، پس از مدتی به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شود. چنین انسانی «رَحْمَهُ لِّلْعَالَمِينَ» است، یعنی رحمت خداست به کائنات.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقه سودای تو، روحانیان را حالها

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲

موضوع کلی برنامه ۹۷۶

یکی از جنبه‌های هشیاری جسمی الگوهای جامد ذهنی ست که دردآور است، و به همین دلیل به لجن بویناک تشبیه شده. برای آزادی از زندان ذهن و فضای درد، ما احتیاج به دم خداوند داریم نه سبب‌سازی‌های من‌ذهنی.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

از برای صلاح مجنون را
بازخوان ای حکیم افسون را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵

موضوع کلی برنامه ۹۷۷

مولانا در غزل اصلی سرنوشت و داستان زندگی انسان را از ثانیة صفر تا آخر نقل می کند. با کوچ کردن از سرزمین زلزله خیز ذهن به فضای امن یکتایی، قیامت ما یا روی پای زندگی قائم شدن، فرا می رسد.

مطلع غزل ۲۰ بیتی برنامه:

ای وصال یک زمان بوده، فراق سالها
ای به زودی بار کرده بر شتر احوالها

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵

موضوع کلی برنامه ۹۷۸

کل من ذهنی یک عادت و سبک زندگی است که باید منفجر شود، وگرنه عمل کردن با وسیله من ذهنی هر هدف عالی را فاسد می کند. اگر سرمان را از ذهن بیرون کنیم، یعنی از من ذهنی استفاده نکرده و نسبت به آن ناامید شویم، خود خداوند آن را خرد می کند و از پیوند خرده‌هایش به هم، یک آدم جدید خلق می شود.

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

سَر بُرُون کن از دریچه جان، بپین عشاق را
از صبوچی‌های شاه، آگاه کن فساق را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱

موضوع کلی برنامه ۹۷۹

هر لحظه که فضا را باز می‌کنیم، به مقصود آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، عمل می‌کنیم. برای خارج شدن از تنگنای ذهن، باید فضا را هرچه بیشتر باز کرده تا نسبت به من ذهنی کوچک‌تر شویم و یواش یواش بمیریم؛ همین که من ذهنی بمیرد خون بهایش خود خداوند است.

مطلع غزل ۲۰ بیتی برنامه:

از فراقِ شمس دین افتاده‌ام در تنگنا
او مسیحِ روزگار و دردِ چشمم بی‌دوا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵

موضوع کلی برنامه ۹۸۰
وقتی انسان وارد این جهان می‌شود یک هشیاری تنهاست، که عاقبت باید بندها را باز کرده و هشیارانه با خداوند و دیگر انسان‌ها به وحدت برسد. این کار تنها با فضاگشایی و طلوع خداوند به صورت یک خورشید از درون هر انسانی صورت می‌گیرد.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

امتزاج روح‌ها در وقت صلح و جنگ‌ها
با کسی باید که روحش هست صافی صفا

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸

شاد و سلامت باشید.
-مرضیه از نجف‌آباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید

